



● درآئید:

حضور در صحنه شهادت پدر، در عین حال که به دلیل نوجوان بودن وی، تأثیر دردناک عمیقی بر روح او گذاشته، لیکن سند محکم مظلومیت پدر نیز هست که با انگیزه کمک به فردی از اقشار پائین جامعه، خود را در معرض خطر قرار داد. از آن روز پیوسته در صحبت‌هایش از پایمردی‌ها و رشادت‌های پدر و شهادت مظلومانه اش سخن می‌گوید و تلاش دارد یاد و خاطره وی را پیوسته زنده نگه دارد.

۱

«شهید صیاد شیرازی در قامت یک پدر»

در گفت و شنود شاهد یاران با مهدی صیاد شیرازی

دغدغه اش تقویت معنویت جوانان بود...

رهبری را از نزدیک زیارت کنم و در اثنای تشییع پیکر مطهر پدرم بود که این فرصت به دست آمد و می‌توانم بگویم پاک‌ترین و عمیق‌ترین خواسته من در این روز تحقق یافت. بوسه‌ای که مقام معظم رهبری بر تابوت پدر شهیدم زدند، تقدیر از تلاش و مبارزه این رزمنده دلیر و تمامی شهیدان و ایثارگران بود و جا داشت که به این عنایت بزرگ، پاسخی در خور داده شود و من فکر کردم که با این اقدام می‌توانم به نیابت از پدر شهیدم، از خلوص و پاکی رهبر عزیزم تشکر کنم. در همان چند لحظه کوتاه به ذهنم آمد که به آقا بگویم: «آقا جان! پدرم تمام هستی خود را در راه حضرت امام حسین (ع) فدا کرد و این در مقابل هدفی که ما به امید تحقق آن نشسته‌ایم و آن اهتزاز پرچم اسلام بر فراز بام گیتی است، یک گام کوچک است.»

شهادت ایشان برای شما چه شرایط ویژه‌ای را ایجاد کرد؟
احساس می‌کنم کیفیت شهادتشان، وضعیت خاصی را در سراسر ایران به وجود آورد؛ چون ایشان در نیروهای مسلح موقعیت خاصی داشتند و نیز از لحاظ اخلاقی، اجتماعی، عرفانی و معنوی، شخصیت رفیعی بودند. جمع این ابعاد موجب شد که وضعیت ویژه‌ای برای ایشان در کشور به وجود بیاید. بنده هم که فرزند شهید هستم، بعد از این شهادت بیشتر متوجه ابعاد والای شخصیتی ایشان شدم.
بحث در باره شخصیت شهید را از همین مقطع واپسین زندگی ایشان آغاز می‌کنیم. آیا ایشان از دریافت درجه سرلشکری خوشحال شدند؟

تاجایی که یادم هست، ایشان کلاً نسبت به مسائل مادی، میل و رغبتی نداشتند. اگر هم خوشحال بودند، احساس می‌کنم به این سبب بود که به واسطه آن، جایگاهی پیدا کردند که به مقام معظم رهبری نزدیک‌تر بشوند. این تقرب مایه خوشحالی‌شان بود. موارد زیادی بود که ایشان ابراز می‌کردند که من به دنبال رتبه و درجه نیستم و کارم رانمی‌خواهم برای چنین هدف کوچکی انجام بدهم. این به این معنا نبود که ایشان برای درجه، اهمیت قائل نمی‌شدند، اما هدف اصلی‌شان این نبود. بالاخره کسی که نظامی هست و زحمت

داشتند و در لحظه شهادت هم سلاح داشتند، ولی شهادت به این شکل، کمی غافلگیرانه بود. نه خودشان توانستند کاری کنند نه بنده که همراهشان بودم. در واقع سوء استفاده از اعتماد متواضعانه ایشان بود. منافقین کور دل با عمل ناجوانمردانه خود توانستند یکی از دلسوزترین افراد میهن و انقلاب اسلامی را به شهادت برسانند.
تصویر دیگر ذهنی ما بر می‌گردد به لحظه بوسه مقام معظم رهبری به پیکر شهید و واکنش شما. به نظر شما این حرکت رهبری چه پیامی در خودش داشت؟
احساسم این است که ایشان می‌خواستند یک تقدیر همیشگی از شهید صیاد شیرازی بکنند به عنوان آن خدمات

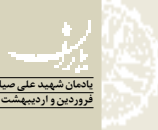
از طریق ارتباط با علمایی چون آیت‌الله بهاء‌الدینی و یا شخصیت‌های معنوی، سعی داشتند به اهل بیت تقریب بجویند. واقعیت این است که پدرم صرفاً یک فرد نظامی نبودند. آیت‌الله بهاء‌الدینی می‌فرمودند: «پدرت یک روحانی بود در لباس نظامی.»

و مجاهدت‌هایی که ایشان در سال‌های دفاع مقدس، قبل از آن و بعد از آن برای انقلاب انجام دادند. این مطلب می‌تواند برای ما هم مفید باشد که اگر کسی در خط رهبری حرکت کند، زحمت بکشد و تلاش و مجاهدت بکند؛ مطمئناً به یک جایی خواهد رسید و عنایت الهی شامل حال او می‌شود.

وقتی که به پای رهبر انقلاب افتادید، چه چیزی در ذهن داشتید؟
بزرگ‌ترین آرزویم در طول زندگی این بود که بتوانم مقام معظم

چند تصویر از مهدی صیاد شیرازی در ذهن مردم بر جای مانده است. بد نیست که قبل از ورود به سخن در باره پدرتان به آنها بپردازیم. یکی از آنها حضور شما در لحظه شهادت پدرتان است. چه شد که شما در آن لحظه در آنجا بودید؟ تا آنجایی که یادم هست، پدر طبق معمول، ساعت ۶:۳۰ آماده رفتن شدند. من و برادر کوچک‌ترم محمد همراه ایشان به مدرسه می‌رفتیم. این برنامه‌ای بود که هر روز صبح اجرا می‌کردند و تمایل داشتند حتی المقدور، خودشان ما را به مدرسه ببرند. آن روز هم می‌خواستیم برویم، من در را باز کردم و ایشان هم ماشین را از محل پارکینگ بیرون آوردند. در این فاصله دیدم که یک شخصی با لباس رفتگری دارد به سوی ایشان می‌آید. یک جارویی هم دستش بود و ماسک هم زده بود. نزدیک شد و معلوم بود که کاری دارد. شروع کرد به جارو کردن و کوجه هم خلوت و ساکت بود. من ستم کم بود و نسبت به این مسئله زیاد حساسیت نشان ندادم. دیدم که نامه‌ای را آورد و به پدرم داد. پدرم هم شیشه ماشین را پایین کشیدند که نامه را بگیرند. در این فاصله، آن فرد، اسلحه‌ای را که داخل لباسش جاسازی کرده بود، بیرون کشید و چهار گلوله به سر پدرم شلیک کرد.

مگر پدرتان محافظ نداشتند؟
در آن مقطع زمانی و به ویژه در لحظه شهادت، خودشان رانندگی می‌کردند. ایشان خصوصیتی که داشتند این بود که مردمی بودند و سعی می‌کردند به کسی زحمت ندهند. هم خودشان رانندگی می‌کردند و هم از محافظ استفاده نمی‌کردند. یادم هست کسانی هم این حرف را به ایشان می‌زدند و ایشان جواب می‌دادند که محافظ هم بنده خداست. تا آنجا که می‌توانستند سعی می‌کردند کسی را به زحمت و خطر نیندازند؛ ضمن اینکه مسئله حفاظت ایشان، برای خانواده‌شان هم محدودیت‌هایی را ایجاد می‌کرد و هر جایی می‌رفتند، باید با یک گروهی می‌رفتند، ولی با نبودن محافظ، می‌توانستند با خانواده باشند. ایشان از این چیزها ترسی نداشتند. به عنوان یک شخصیت نظامی که آموزش‌های دفاعی این چنینی را دیده بود، همواره اسلحه‌ای



توصیه همیشگی پدرم تبعیت از ولایت، در همه جا و در همه حال بود و می‌گفتند: «معیار ما در تمامی گزینش‌ها، دستورات ولی امر است.» به یاد دارم که به هنگام شهادت شهید لاجوردی به من گفتند: «برای رساندن پرچم مقدس انقلاب به صاحب اصلی اش حضرت مهدی (عج)، باید در ولایت ذوب شد»

ایشان اهمیت خاصی به نماز اول وقت می‌دادند. حتی سفر هم که می‌رفتیم تا هنگام نماز می‌شد، در هر جایی که بودیم، همه کارها را تعطیل می‌کردند و نماز را به جماعت می‌خواندیم. اگر امام جماعت نبود، خودشان امام جماعت می‌شدند. گاهی اذان را هم خودشان می‌گفتند. برنامه‌هایشان را سعی می‌کردند با نماز تنظیم کنند. رعایت دقیق بیت‌المال از دیگر ویژگی‌های برجسته ایشان بود، به طوری که گاهی که ما به محل کارشان می‌رفتیم و احیاناً از خودکار یا کاغذ آنجا استفاده می‌کردیم، می‌گفتند حتماً مورد را با ذکر مقدار استفاده یادداشت کنید تا در اسرع وقت، از محل هزینه شخصی جبران کنم.

در دوران دفاع مقدس، شما طبیعتاً سنین کودکی را می‌گذرانید. از آن روزها خاطره‌ای را به یاد دارید؟
من متولد سال ۶۰ هستم و جنبه را اصلاح‌درک نکرده و آن صحنه‌ها را ندیده‌ام، ولی در دورانی که بنده تحصیل می‌کردم، در مجالس و محافل مختلف از عملیات‌های مختلف تعریف می‌کردند، از عملیات بیت‌المقدس یا طریق القدس و... بنده هم از آن خاطراتی که می‌گفتند، در ذهنم چیزهایی هست. البته پدرم، حتی وقتی من پنج ساله

داشتمند کار می‌کردند. کلاس اول دبستان که بودم، به عنوان کاردستی، با پدرم یک کیف درست کردیم. یک بار دیگر هم با پدرم دوربین درست کردیم. مدیر ما از این روحیه پدرم تعجب می‌کرد که چطور ممکن است کسی این همه کار و مسئولیت داشته باشد و باز به مسایل درسی فرزندانش هم برسد. پدرم به خاطر فعالیت چشمگیرشان در مدرسه و ارزشی که برای بچه‌ها قائل بودند، یک بار از سوی مدرسه به عنوان پدر نمونه معرفی شدند. واقعاً نمونه هم بودند. ایشان ارزش زیادی برای نسل جوان و نوجوان قائل بودند. بعد از جنگ هم تمام تجاربشان را در اختیار جوانان قرار دادند. به هیچ وجه بی‌حال و تنبلی نبودند و مرتباً کار می‌کردند. سال پیش از شهادت ایشان می‌خواستم از رشته ریاضی تغییر رشته بدهم. تا نظرم را فهمیدند، بلافاصله به نظرم اهمیت دادند و ضمن تغییر رشته، مرا در مدرسه شهید مطهری ثبت نام کردند.

شما در مراسم اعطای درجه سپهبدی توسط مقام معظم رهبری، به نیابت از پدرتان حاضر شدید.
البته درجه سرلسکری به خودشان ابلاغ شد، اما هنوز اعطا نشده بود و چون ایشان شهید شدند، یک درجه ترفیع دادند. بالاخره به نیابت از طرف خانواده، باید یک کسی می‌رفت و این درجه را از رهبر دریافت می‌کرد. بنده آن موقع نوجوان بودم و پیشنهاد شد به عنوان پسر ارشد ایشان در مراسم حاضر شوم. خودم هم خیلی تمایل داشتم خدمت مقام معظم رهبری برسم. یادم می‌آید آن موقع که خدمت ایشان رسیدیم، ایشان خاطره‌ای را از ویژگی‌های شهید نقل فرمودند و اینکه حقیقتاً ایشان زحمات زیادی برای انقلاب و دفاع مقدس کشیدند و به شهید و به خود بنده و خانواده، خیلی ابراز محبت کردند. من آن موقع قرآنی را با خود برده بودم از باب اینکه نکته‌ای و مطلبی را بگویند که برای بنده مفید باشد و استفاده بکنم. آن موقع که قرآن را خدمتشان بردم، ایشان در آن قرآن مطالب بسیار خوبی را یادداشت کردند؛ یعنی صرفاً گرفتن لوح سپهبدی نبود که مال پدرم بود. آن را بنده وظیفه داشتم که به عنوان یکی از فرزندان شهید خدمت حضرت آقا بروم و بگیرم. علاوه بر آن قرآنی هم‌راهم بود که عرض کردم نکته‌هایی را بنویسند و ایشان این مطالب را یادداشت کردند که: «بسم الله الرحمن الرحیم، جوانی را برای خودسازی فکری، روحی و جسمی مغنم بشمارید؛ با قرآن عزیزان بسپارید و در آن تدبیر کنید؛ نماز را با توجه و حضور بگذارید و قضا معطر شهادت را که اکنون زندگی شما را فرا گرفته، قدر بدانید.»



ادامه داشت؟
یک بار کلاس چهارم با پنج دبستان که بودم، مرا به سوریه بردند. در همان سفر سری به بعلیک لبنان زدیم. فراموش نمی‌کنم که حتی گلوله‌هایی را که اسرائیلی‌ها به خانه‌های شیعیان لبنان زده بودند، مشاهده کردم و جالب اینکه شهید موسوی، دبیرکل سابق حزب الله لبنان را هم زیارت کردم. ایشان با دیدن من خیلی خوشحال شد و مراد آغوش کشید. من از نزدیک روحیه شهادت طلبی بچه‌های لبنان را هم با چشمان خودم دیدم.
پدرتان برنامه‌های تربیتی دیگری هم برای شما داشتند؟
گاهی مرا به خانه‌های محقر مردم محرومی که خودشان می‌رفتند و یا به خانه فرزندان بی سرپرست می‌بردند. همه اینها به خاطر این بود که مرا با محیط اطراف خودم بیشتر آشنا کنند.
به تحصیل شما چقدر حساس بودند؟
از نظر تحصیلی به فعالیت مادر مدرسه خیلی اهمیت می‌دادند. مرتباً روی اشکالات درسی ما تا آنجایی که فرصت

در دوران دفاع مقدس، مرا به سینه‌های ای بود که شب اول هر ماه قمری، پدرم در آنجا مراسم می‌گفتند. در این مراسم هم سخنرانی و مداحی و تلاوت قرآن بود و هم در این جادوستان نزدیکشان را و کسانی

این تلاش‌ها بعد از دفاع مقدس هم ادامه داشت؟
یک بار کلاس چهارم با پنج دبستان که بودم، مرا به سوریه بردند. در همان سفر سری به بعلیک لبنان زدیم. فراموش نمی‌کنم که حتی گلوله‌هایی را که اسرائیلی‌ها به خانه‌های شیعیان لبنان زده بودند، مشاهده کردم و جالب اینکه شهید موسوی، دبیرکل سابق حزب الله لبنان را هم زیارت کردم. ایشان با دیدن من خیلی خوشحال شد و مراد آغوش کشید. من از نزدیک روحیه شهادت طلبی بچه‌های لبنان را هم با چشمان خودم دیدم.
پدرتان برنامه‌های تربیتی دیگری هم برای شما داشتند؟
گاهی مرا به خانه‌های محقر مردم محرومی که خودشان می‌رفتند و یا به خانه فرزندان بی سرپرست می‌بردند. همه اینها به خاطر این بود که مرا با محیط اطراف خودم بیشتر آشنا کنند.
به تحصیل شما چقدر حساس بودند؟
از نظر تحصیلی به فعالیت مادر مدرسه خیلی اهمیت می‌دادند. مرتباً روی اشکالات درسی ما تا آنجایی که فرصت

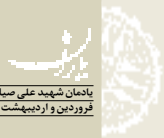
می‌کشد به خاطر تلاش‌هایی که می‌کند، طبیعتاً در جاتش از لحاظ مادی بالا می‌رود، ولی ایشان به نظرم بیشتر از درجه معنوی که نزد مقام معظم رهبری پیدا کردند و همچنین از اینکه بهتر می‌توانستند به مردم خدمت کنند و به تعبیری سربازی و نوکری امام عصر (عج) را بیشتر احساس می‌کردند، خوشحال بودند.

ایشان درجه سرلسکری‌شان را خودشان دریافت نکردند و شما در مراسم اعطای درجه سپهبدی توسط مقام معظم رهبری، به نیابت از پدرتان حاضر شدید.

البته درجه سرلسکری به خودشان ابلاغ شد، اما هنوز اعطا نشده بود و چون ایشان شهید شدند، یک درجه ترفیع دادند. بالاخره به نیابت از طرف خانواده، باید یک کسی می‌رفت و این درجه را از رهبر دریافت می‌کرد. بنده آن موقع نوجوان بودم و پیشنهاد شد به عنوان پسر ارشد ایشان در مراسم حاضر شوم. خودم هم خیلی تمایل داشتم خدمت مقام معظم رهبری برسم. یادم می‌آید آن موقع که خدمت ایشان رسیدیم، ایشان خاطره‌ای را از ویژگی‌های شهید نقل فرمودند و اینکه حقیقتاً ایشان زحمات زیادی برای انقلاب و دفاع مقدس کشیدند و به شهید و به خود بنده و خانواده، خیلی ابراز محبت کردند. من آن موقع قرآنی را با خود برده بودم از باب اینکه نکته‌ای و مطلبی را بگویند که برای بنده مفید باشد و استفاده بکنم. آن موقع که قرآن را خدمتشان بردم، ایشان در آن قرآن مطالب بسیار خوبی را یادداشت کردند؛ یعنی صرفاً گرفتن لوح سپهبدی نبود که مال پدرم بود. آن را بنده وظیفه داشتم که به عنوان یکی از فرزندان شهید خدمت حضرت آقا بروم و بگیرم. علاوه بر آن قرآنی هم‌راهم بود که عرض کردم نکته‌هایی را بنویسند و ایشان این مطالب را یادداشت کردند که: «بسم الله الرحمن الرحیم، جوانی را برای خودسازی فکری، روحی و جسمی مغنم بشمارید؛ با قرآن عزیزان بسپارید و در آن تدبیر کنید؛ نماز را با توجه و حضور بگذارید و قضا معطر شهادت را که اکنون زندگی شما را فرا گرفته، قدر بدانید.»

پدرتان معمولاً تأکیدات و سفارشات ویژه‌ای هم برای شما داشتند؟

ایستادگی بر سر هدف و دفاع از کلمه حق در هر شرایطی، توصیه همیشگی پدرم بود. تأکید داشتند که این دو مهم تنها در سایه قرار گرفتن در خط اصیل ولایت حاصل می‌شود. توصیه همیشگی پدرم تبعیت از ولایت، در همه جا و در همه حال بود و می‌گفتند: «معیار ما در تمامی گزینش‌ها، دستورات ولی امر است.» به یاد دارم که به هنگام شهادت شهید لاجوردی به من گفتند: «برای رساندن پرچم مقدس انقلاب به صاحب اصلی اش حضرت مهدی (عج)، باید در ولایت ذوب شد.» هر جمعه در بین مردم به نماز می‌ایستادند و آن را به هر برنامه دیگری اولویت می‌دادند و همیشه به من می‌گفتند که نماز جمعه، مرکز وحدت، عشق و ایمان به رهبری است.



حرم آیت الله العظمی بزرگوار، شهید

مسلط بودند. علاقه عجیبی به علوم داشتند.

برای پرورش جسم هم برنامه‌ای داشتند؟

بله، ایشان به ورزش هم بهای خاصی می‌دادند. به بعضی از رشته‌های ورزشی مانند دو، پیاده‌روی، فوتبال و ورزش‌های نظامی علاقه خاصی داشتند. من هفته‌ای یک بار به ورزشگاه صنایع دفاع می‌رفتم. اغلب اوقات پدرم دروازه‌بان می‌شدند. بعدها متوجه شدم به واسطه مجروحیتی که در دوران جنگ برایشان پیش آمده بود، درون دروازه می‌ایستادند. یادم هست یک بار که گل خوردند، از ناحیه پا درد عجیبی را تحمل کردند. همان یک بار بود که مجروحی‌شان را اظهار کردند. آن قدر با نشاط بودند که یک بار شهید بهشتی به ایشان گفته بودند ما از شما روحیه می‌گیریم.

یکی از اصلی‌ترین بانی‌های اردوهای راهبان نور، شهید صیادشیرازی بود. آیا ایشان شما را هم با خود به این اردوها می‌بردند؟

در سفر شلمچه، همراه خانواده رفتیم. در آنجا خاطراتی را تعریف می‌کردند که برای ما و جوانان دزفول و خرمشهر بسیار جالب بود. یک بار هم داشتند مأموریت می‌رفتند و از من پرسیدند که علاقه‌مند هستی بیایی؟ یک مأموریت فرهنگی برای هیئت معارف جنگ بود. ایشان قصد داشتند در این طرح، حقایق و وقایع حقیقی جنگ را با حضور فرماندهان دوران دفاع مقدس و در مناطق جنگی، از نزدیک فیلمبرداری و ثبت کنند و بعد، آنها را در دانشگاه‌های نظامی برای نسل جدید تدریس کنند. کارکنان این بخش با تمام وجود در جهت



این اواخر که مقام معظم رهبری درباره تبدیل شدن برخی مطبوعات به پایگاه دشمن، سخنان مهمی را ایراد و اظهار نگرانی کردند؛ پدرم سخت متأثر شدند و گفتند: «آقا دلشان برای اسلام می‌تپد. این همه شهید داده‌ایم که اسلام زنده بماند و الان بسیار نگرانند»



ثبت حقایق این دفاع مقدس، چه از لحاظ ثبت خاطرات و چه از نظر گردآوری اسناد و مدارک و تصویر برداری زحمت می‌کشیدند و یکی از شخصیت‌هایی که واقعاً امور را خوب مدیریت می‌کرد، پدرم بودند. گاهی برای من خاطراتی را از سفرهایشان می‌گفتند که مثلاً هواپیما خراب می‌شد و اینها با ذکر صلوات، مسافتی را طی می‌کردند و می‌رسیدند. هنوز هم هستند کسانی از این گروه‌ها که دارند چنین کارهایی را ادامه می‌دهند، ولی بسیار گمنام و بسیار مظلومانه.

چقدر در خانه همراهی می‌کردند؟

ایشان واقعاً خیلی صمیمی و رفیق بودند. به خاطر شرایط کاری و وضعیتی که در آن برهه داشتند، سعی می‌کردند در این زمینه بیشتر به کیفیت توجه کنند تا کمیت، یعنی شاید گاهی اوقات یک یا دو ساعت برای ما وقت می‌گذاشتند، ولی همین زمان اندک، از نظر کیفی خیلی پر بار بود. شرایط ویژه‌ای بود و کشور به وجود ایشان نیاز داشت، وگرنه ایشان تمایل داشتند ساعت‌ها پیش ما باشند. البته ما هم خوشحال بودیم و افتخار می‌کردیم.

و سخن آخر؟

آخرین خاطره‌ای که از ایشان دارم مربوط می‌شود به شب شهادتشان. آن شب حال عجیبی داشتند. از مسافرت و زیارت حرم مطهر امام رضا(ع) و عبادت مادرشان در مشهد، آمده بودند و روحیه تازه‌ای داشتند. انگار آماده شهادت بودند. فردا شبش که ایشان شهید شده بود، برای من شب بسیار سخت و مصیبت‌باری بود. فکر می‌کردم که در نبودشان چه کنم، برای همین در روز تشییع جنازه پدرم، وقتی خودم را روی پای آقا انداختم، می‌خواستم تمام عقده‌هایم را خالی کنم، چون ایشان را از پدرم بیشتر دوست داشتم و باور کنید که از آن لحظه به بعد آرامش و صف ناپذیری پیدا کردم. الان که فکر می‌کنم می‌بینم پدرم بسیار ولایت‌مدار بودند و همیشه هم به من سفارش می‌کردند مطیع محض ولایت باشم. هرگاه رهبر معظم انقلاب اسلامی مطلبی را بیان می‌فرمودند، سر از پا نشناخته، آن را یادداشت می‌کردند و در زندگی به کار می‌بستند. حتی این اواخر که مقام معظم رهبری درباره تبدیل شدن برخی مطبوعات به پایگاه دشمن، سخنان مهمی را ایراد و اظهار نگرانی کردند، پدرم سخت متأثر شدند و گفتند: «آقا دلشان برای اسلام می‌تپد. این همه شهید داده‌ایم که اسلام زنده بماند و الان بسیار نگرانند».

ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و جعلنی من لدنک سلطانا نصیرا» را قرائت می‌کردند که در واقع تأکیدی است بر صدق انسان از ابتدایی که وارد کاری می‌شود تا زمانی که از آن کار خارج می‌شود. دعای فرج را هم بسیار می‌خواندند و بعد از آن می‌گفتند: «اللهم اجعلنی من اعوانه و انصاره» یعنی مرا هم جزو یاران آن بزرگوار قرار بده. یک تقرب خاصی نسبت به ساحت مقدس حضرت ولی عصر (عج) داشتند.

ایشان تمایل خاصی به جلسات مذهبی داشتند. یکی از دوستان طلبه به بنده می‌گفت که ایشان شکارچی بود و سخنان تک تک عالمان ربانی و بزرگان و شخصیت‌ها را، هم از لحاظ علمی و هم از لحاظ معنوی، شکار می‌کرد. یکی از این شخصیت‌ها که در تهران مجلسی بسیار خوب و مردمی، معنوی، اخلاقی داشتند، آیت‌الله حاج آقا مجتبی‌تهرانی بودند. من آن موقع نوجوان بودم. این جلسات در روزهای چهارشنبه هر هفته، در دبیرستان نور برگزار می‌شدند و حاج آقا مجتبی‌تهرانی مجلس را بیشتر برای قشر جوان می‌گذاشتند که در بعد اخلاقی مایه تقویت آنها بشود. پدرم از طریق ایشان و ارتباط با دبیرستان نور و دبیرستان علوم معارف اسلامی شهید مطهری، جوانان را به مناطق جنگی بردند و با واقعیت‌های دفاع مقدس آشنا کردند. پدرم کل خانواده را می‌بردند آنجا و ارتباط نزدیکی هم با حاج آقا مجتبی‌تهرانی داشتند. گاهی وقت‌ها خدمت ایشان می‌رفتند و گاهی هم به صورت تلفنی یا به صورت کتبی مطلبی را می‌نوشتند و خدمتشان می‌دادند و استفاده می‌کردند. جاهای دیگر هم می‌رفتند و با بسیاری از عالمان بزرگ ارتباط داشتند. خدمت بسیاری از ائمه جمعه و جماعت و مراجع تقلید می‌رسیدند. خدمت رهبر معظم مرتباً برای مسائل کاری یا مسائل مختلف دیگر می‌رسیدند و از محضر ایشان استفاده می‌کردند. ارتباط نزدیکی با مقام معظم رهبری داشتند.

برنامه مطالعاتی ایشان چگونه بود؟

نه تنها در حوزه مسائل اسلامی که در حوزه‌های مختلف، مطالعه داشتند. به کتاب‌های شهید مطهری، تفاسیر مختلف قرآن و زندگی و سیره ائمه معصومین(ع) خیلی علاقه داشتند. هرگز وقتشان را هدر نمی‌دادند. به دو موضوع خیلی تمایل نشان می‌دادند. یکی ریاضی بود و یکی هم زبان انگلیسی که چون در آمریکا دوره عالی نظامی را گذرانده بودند، به آن خیلی